



نگارنده در این نوشتار تلاش نموده است تا با معرفی ایلیا ابوماضی شاعر معاصر عرب (لبنان)، شمه‌ای، هرچند مختصر، از زندگی او را بیان کند و نحوه تفکرش را در یکی از اشعار او به نام: «طلاسم» بررسی نماید. در این میان سعی شده زندگی و گزیده‌ی شعر خیام نیز منحصراً بیان گردد. سپس با همدیگر مقایسه شوند، چرا که قسمتی از رباعیات وی تقریباً با مضامین طلاسم سنخیت دارد (به دلیل مفصل بودن مقاله، بخش اول شعر طلاسم و رباعیات خیام مربوط به آن و نتیجه‌گیری پایانی درج گردید).

ایلیا ابوماضی کیست؟

«ایلیابن ظاهر ابی ماضی، از شعرای بزرگ مهاجر است. او در روستای «المحیدثه» [لبنان] در سال ۱۸۹۹م متولد شد. وی بسیار مشتاق به ادب و شعر بود. در سال ۱۹۱۱م به آمریکا مهاجرت کرد و پنج سال در سینسیناتی ساکن شد. در سال ۱۹۱۶م به نیویورک منتقل شد و در مجله‌ی «مرآة الغرب» کار کرد. سپس هفته‌نامه‌ی السمیر را منتشر ساخت. سرانجام در بروکلن وفات یافت. او قصائد متعددی دارد که در آن‌ها تلاش کرده، اسرار وجود را درک کند یا این که بعضی از مشکلات اجتماعی را حل نماید و این که دعوت می‌کند به ایجاد برابری و عدالت و درهم کوبیدن قید و بندهای شعری، از آثارش: دیوان‌های اوست تحت عنوان: «تذکار الماضی، الجداول، الخمائیل و...» (زرکلی، خیرالدین، الاعلام، جزء ثانی، ص ۳۵).

نمونه‌هایی از شعر طلاسم ابوماضی

۱. چرا آمدم؟

جئت لا أعلم من أين ولکنی أتیت
و لقد أبصرت قدامی طریقاً قمشیت
و سابقی سائراً این شئت هذا أم أبيت
کیف جیت؟ کیف أبصرت طریقی؟ لست أدری!
آدمم نمی‌دانم از کجا ولی آمدم.

و پیش روی خویش را نگریم و راهی یافتیم پس حرکت کردم و حرکت‌کننده خواهیم بود.
چه بخوایم چه نخواهیم.

چگونه آمدم؟ چگونه راهم را یافتیم نمی‌دانم!

کدوژدهما

خیام، ابوماضی، طلاسم، حیات و مرگ.



محمد زحمتی
کارشناس ارشد زبان و ادبیات عرب
دبیر عربی آموزشگاه‌های گلاباد
و خراسان رضوی

شاعر چگونگی و نحوه‌ی آفرینش و آمدن خود و چگونگی انتخاب راه و حرکت در مسیر زندگی را مورد سؤال قرار می‌دهد، سپس می‌گوید: نمی‌دانم. در اشعار منسوب به خیام نیز همین جملات با لحن دیگری بیان شده است. آن‌جا که آمدنش را اجباری و غیر ارادی می‌داند و رفتن خود را نیز چنین می‌پندارد. لذا پیش خود چنین تصور می‌کند که آمدنش برای کسی سودی نداشته و کسی هم به او تذکر نداده است که آوردن و بردن او برای چه بوده است. او می‌گوید:

ز آوردن من نبود گردون را سود / وز بردن من جاه و جلالش نفزود
 وز هیچ‌کس نیز دوگو شمش نشنود / کاوردن و بردن من از بهر چه بود
 آورد به اضطرارم اول به وجود / جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
 رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود / زین آمدن و بودن و رفتن مقصود
 (دشتی، دمی با خیام: ۲۰۴)

به مولوی نیز، شعری به همین مضمون نسبت داده‌اند که معروف است:
 از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود / به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم

ایلیابن ظاهر ابی ماضی، از شعرای بزرگ مهاجر است. او در روستای «المحیدته» [لبنان] در سال ۱۸۹۹م متولد شد

آن‌گاه خیام در ادامه، آمدن به این جهان و رفتن از آن را به دایره‌ی بسته‌ای (دور) تشبیه می‌کند و می‌سراید:
 ذوری که در آن آمدن و رفتن ماست / آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
 کس می‌زند دمی در این معنی راست / کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
 (دشتی، دمی با خیام: ۲۷۱)

۲. بودن در این جهان

أجدید أم قديم؟ أنا فی هذا الوجود؟
 هل أنا حرٌ طليقٌ أم أسيرٌ فی قیود؟
 هل أنا قائدٌ نفسي فی حیاتی أم مفود؟
 أتمنى أنني أدری ولكن
 لست أدری!

آیا من در این وجود حادثم یا قدیم؟

آیا من کاملاً آزادم یا در قید و بندها اسیرم؟

آیا من رهبر نفس خودم هستم یا دیگری مرا می‌کشد؟

آرزو می‌کنم که بدانم ولی

نمی‌دانم!

می‌بینم که در این‌جا اشاره دارد به حادث یا قدیم بودن انسان، آزادی مطلق او یا در قید و بند بودن وی و اسیر مطلق بودن یا رهبر نفس خود. خیام می‌سراید:

جاوید نیم چوندر این دهر مقیم / پس بی می و معشوق خطا نیست عظیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم / چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم
 (دشتی، دمی با خیام: ۲۸۲)

یعنی از آن‌جایی که من جاوید و خالد نیستم و از این‌جا به مکان دیگری منتقل می‌شوم، پس آیا مفید فایده خواهد بود اگر بدانم که این جهان و موجودات آن قدیم است یا حادث. ایلیا ابوماضی خودش را به نادانی می‌زند و می‌گوید می‌خواهم بدانم ولی نمی‌دانم. ولی خیام گویا می‌داند ولی نمی‌خواهد بیان کند.

۳. بی‌خبری از راه

وَ طَرِيقِي مَا طَرِيقِي؟ أَطَوِيلُ ام قَصِيرٌ؟
 هل أنا أصعدُ أم أهبطُ فيه و أُغور؟
 أنا السائرُ فی الدربِ أم الدربِ يسيرٌ؟
 أم كلانا واقفٌ و الدهرُ يمشی
 لست أدری!

راه من... چیست؟

آیا طولانی است یا کوتاه است؟

آیا من به بالا صعود می‌کنم یا به پائین سقوط می‌کنم در این راه و فرو

می‌روم؟

آیا من در راه حرکت می‌کنم یا راه است که حرکت می‌کند؟

یا هر دوی ما ایستاده‌ایم و روزگار حرکت می‌کند؟

نمی‌دانم!

ایلیا ابوماضی آمدن از مکانی غیر این جهان را ذکر نموده و راه و حرکت به سوی کمال را باور دارد. خیام نیز آن را باور دارد ولی آن را جزو اسرار می‌داند (یعنی آمدن و مردن) و می‌گوید:

در پرده‌ی اسرار کسی را ره نیست
 جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست
 زین واقعه جان هیچ‌کس آگه نیست
 افسوس که این فسانه‌ها کوتاه نیست
 (همان: ۳۶۵)

یعنی آمده‌ایم که در دل خاک جای گیریم و این راز بر کسی آشکار نیست که چرا؟

ایلیا ابوماضی خودش را به نادانی می‌زند و می‌گوید می‌خواهم بدانم ولی نمی‌دانم. ولی خیام گویا می‌داند ولی نمی‌خواهد بیان کند

۴. راز خلقت

أترانی قبلما أصبحت انساناً سوياً
 كنت محوًّا أو محلاً أم تُرانی كنت شيئاً
 ألهذا الغر حل؟ أم سبقتی ابدیاً
 لست أدری... و لماذا لست أدری؟ لست أدری!

آیا چنین گمان می‌کنی که پیش از آن‌که به انسان کاملی تبدیل شوم، پیش

از آن غیرممکن بودم و محو بودم یا گمان می‌کنی که چیزی بودم

آیا برای این چیستان حلی هست؟

آیا تا ابد لاینحل باقی خواهد ماند؟
نمی‌دانم و چرا نمی‌دانم؟ نمی‌دانم!

مرحوم دکتر علی شریعتی در کتاب هبوط در کویر خود (ص ۲۵۵) برای ایلیا ابوماضی پاسخ مناسبی دارد. وی می‌گوید: «خدا انسان را از لجن آفرید (حَمًا مَسْنُونًا) پس از روح خویش در او دمید و بر صورت خویش ساخت و نام‌ها را بر وی آموخت و آن امانت را بر زمین و آسمان عرضه کرد، از برداشتش سر باز زدند، انسان برداشت فرشتگان را فرمود... در پیشگاه او بر خاک افتند».

ایلیا ابوماضی آمدن از مکانی غیر این جهان را ذکر نموده و راه و حرکت به سوی کمال را باور دارد. خیام نیز آن را باور دارد ولی آن را جزو اسرار می‌داند

قد سألت البحر يوماً هل أنا يا بحر منكا؟
أصحيح ما زواه بعضهم عني و عنكا؟
أم نرى ما زعموا زوراً و بهتاناً و افكاً؟
صحتك امواجهُ منى و قالت:
لست أدري!

روزی از دریا پرسیدم ای دریا آیا من از تو خلق شده‌ام؟

آیا صحیح است آنچه بعضی روایت کرده‌اند درباره‌ی من و درباره‌ی تو؟

آیا گمان می‌کنی آن‌چه که پنداشته‌اند کذب بوده است و بهتان و افترا؟

امواجش به من خندیدند و گفت: نمی‌دانم!

شاعر گرانقدر در این‌جا با طرح سؤال و جواب از اشیا، مثل دریا و قبرها و... آن‌چه را در مخیله‌ی خویش دارد بر روی کاغذ به رشته‌ی تحریر می‌آورد و افکارش را این‌گونه ابراز می‌کند که ای دریا آیا من از توام یا من از آتشی یا آتشی یا خاک (عناصر اصلی حیات) خیام به روشنی به وجود آمدن انسان را از خاک و تبدیل شدن دوباره به گرد و خاک این‌گونه مطرح می‌نماید:

هر ذره که بر روی زمینی بوده است

خورشید رخی زهره جبینی بوده است

گرد از رخ نازنین به آزر فشان

کان هم رخ خوب نازنینی بود است (دشتی، علی، دمی با خیام: ۲۸۰)

در ادامه می‌گوید: این انسان اگرچه اسمش دریا نیست بلکه دریایی از شگفتی‌ها و عجایب در خویش دارد که استعدادها و رازهای درون انسان را کم‌تر کسی شناخته است.

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت هر کس سخنی از سر سودا گفتند ز الروی که هست، کس نمی‌داند گفت (همان: ۲۰۳)

نتیجه‌گیری

تا این‌جا اعتقاد شاعر را از میان بخشی از اشعارش دریافتیم. او اعتقاد خود را این‌گونه بیان کرد: «آمده‌ام» ما می‌گوییم «همین

آمدن» یعنی، اعتقاد به وجود یک مبدأ. اگر مبدأ و مقصد و راهی در کار نباشد، پس آمدن هم معنا نخواهد داشت. گفت: «آمدن را هم را یافتن و حرکت کردم» بلکه همین‌طور است. هر آمدنی را رفتنی است. دنیا محل عبور و گذر است. مانند پیاده‌روی است که عابران در آن در حال گذر هستند تا به مقصدی برسند. محل اقامت نیست، عابر که در آن حرکت می‌کند، در آن‌جا اقامت نمی‌گزیند. اگر هم موقتی اقامت نمود چاره‌ای از رفتن ندارد و رفتن به مقصد نهایی و تنها او باقی خواهد ماند. براساس نحوه‌ی خلقت هر شخص و هر چیزی راه به سوی تکامل می‌پیماید. تکامل ما در این مسیر و اصل و منشأ خداست. چرا که خلق شده‌ایم که به سوی او حرکت نماییم. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «أنا لله، اقراراً علی انفسنا بالملك» یعنی حرکت ما به سوی اوست پس در حرکت خودمان هدف داریم. هدفمان اوست. اعتراف می‌کنیم به پادشاهی خدا و مملوک بودن خودمان، سپس می‌فرماید أنا الیه راجعون، اقراراً علی انفسنا بالهک (فیض الاسلام، نهج البلاغه، حکمت ۹۵) پس به سوی خدا بازمی‌گردیم یعنی اعتراف به هلاک شدن خودمان است. مردن و حاضر شدن در رستاخیز. «پس باید به انسان تأکید کنیم که از عالم روحانی می‌آید و در این دنیا آزمایش می‌شود و در رشد و کمال مسابقه می‌دهد، تا آن استعدادهایی که از عالم روحانی آورده است به فعلیت برسد. نه این‌که این انسان را با دعوت بی‌فکرانه و نامسئولانه به سیاه‌چال ناگاهی‌ها سوق دهیم و بگوییم:

می‌خور که ندانی ز کجا آمده‌ای خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت» (جعفری، محمد تقی، تحلیل شخصیت خیام: ۲۴۶)

ما می‌گوییم «همین آمدن» یعنی، اعتقاد به وجود یک مبدأ. اگر مبدأ و مقصد و راهی در کار نباشد، پس آمدن هم معنا نخواهد داشت

منبع

۱. قرآن مجید ۲۰. ابوماضی، ایلیا، دیوان ایلیا ابوماضی، دارالعودة بیروت
۲. توفیق هـ. سبحانی، تاریخ ادبیات (۲)، انتشارات دانشگاه پیام نور
۳. جعفری، محمد تقی، تحلیل شخصیت خیام، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵
۴. دشتی، علی، دمی با خیام، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷ ۶. دهخدا، لغت‌نامه‌ی دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ ۷. زرکلی، خیرالدین، الاعلام، دارالعلم للملایین لبنان ۸. شریعتی، علی، هبوط در کویر، انتشارات چاپخش، ۱۳۷۱ ۹. فرزانه، محسن، خیام شناخت، انتشارات سازمان خوشه، ۱۳۵۳ ۱۰. فرهادی، روان، معنی عشق ترد مولانا، انتشارات قلم، ۱۳۷۵
۱۱. فیض الاسلام، حاج سید علینقی، نهج البلاغه، صحافی فیض، ۱۳۵۱
۱۲. معینیان، مهدی، دیوان شمس تبریزی، انتشارات گنجینه، ۱۳۶۶